

مجله مطالعات ایرانی

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

سال دوازدهم، شماره بیست و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۹۲

بررسی تطبیقی سورنای تاریخ با رستم حماسه*

دکتر محمد تقی ایمان پور

دانشیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد

نجم الدین گیلانی

دانشجوی دکتری تاریخ محلی دانشگاه اصفهان

چکیده

خاندان سورنا، یکی از هفت خاندان بزرگ ایرانی در زمان اشکانی و ساسانی بودند که گفته می‌شود بر سیستان فرمانروایی می‌کردند. آنان به جهت داشتن املاک و رعایای فراوان در طول دوران این سلسله‌ها در تحولات سیاسی ایران نقش فعالی داشتند. سورنا، همچنین فرمانده نبرد حران، یکی از اعضای این خاندان بود که در این نبرد توانست با تدبیر، برنامه ریزی و شجاعتی کم نظیر، سردار مشهور رومی؛ یعنی کراسوس را شکست داده و قدرت نظامی ایران را به جهانیان نشان دهد. از طرفی، پیروزی سورنا در نبرد حران، باعث محبوبیت هرچه بیشتر او نزد ایرانیان و جاودانگی یاد و خاطره وی در این رویداد نزد آنان شد.

شواهد موجود نشان می‌دهد که داستان قهرمانی‌ها و پهلوانی‌های سورنای تاریخ به وسیله گوسان‌های پارسی حفظ شد و به نسل‌های بعدی منتقل گردید. به نظر می‌رسد که این سنت شفاهی سینه به سینه نقل شد و به فردوسی رسید و سرانجام او این سورنای تاریخی را به یل سیستان یا همان رستم دستان تبدیل کرد. مقایسه زندگی و قهرمانی‌های سورنای تاریخی با رستم اسطوره‌ای نشان از وجود شباهت بسیار بین زندگی آنان دارد.

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۱۳۹۳/۲/۲۴

mimanpour@hotmail.com

ngilani 1322@yahoo.com

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۲/۲/۹

نشانی پست الکترونیک نویسندگان:

در این مقاله تلاش شده است با واکاوی درمنابع کهن تاریخی و افسانه‌ای و با استفاده از روش تحلیلی-مقایسه‌ای به این سوال پاسخ داده شود که آیا ممکن است رستم افسانه‌ای فردوسی همان سورنای تاریخی عهد اشکانی باشد که بزرگ‌ترین حماسه دوره اشکانیان را رقم زد؟

واژه‌های کلیدی: فردوسی، رستم، خاندان سورنا، اشکانیان، سیستان.

۱- مقدمه

زندگی رستم آن گونه که در شاهنامه فردوسی به آن پرداخته شده، شباهت‌های زیادی با زندگی سورنای تاریخی، فاتح نبرد حران در دوره اشکانیان وجود دارد. این شباهت ذهن کنجکاو پژوهشگر را به این نکته رهنمون می‌کند که شاید رستم دستان فردوسی همان سورنای عهد اشکانیان باشد که به دلیل رواج سنت شفاهی، به زندگی و قهرمانی‌های سورنای عهد اشکانی شاخ و برگ داده شده و سرانجام تبدیل به یک قهرمان افسانه‌ای چون رستم دستان شده باشد. به قول دکتر اسلامی ندوشن: «مرد بزرگی که سرنوشتش با سرنوشت دیگران فرق داشته باشد، خواه ناخواه افسانه‌هایی گرد نام خود جمع می‌کند» (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۹۱-۳۹۰). در هر حال، به نظر می‌رسد داستان قهرمانی‌ها و پهلوانی‌های سورنای تاریخی به وسیله گوسان‌های پارسی که حافظ داستان‌های ملی ایران و ثبت‌کننده پیروزی‌های گذشته و مفسران روزگار خویش بودند، حفظ شده باشد (Huyse, 2008: 141). آنان شعر حماسی را در دوره پارتیان، فعالانه ترویج می‌کردند و کردارهای شاهزادگان و بزرگان اشکانی را هم‌سنگ میثاق‌های پهلوانی کهن جشن می‌گرفتند. گوسان‌ها، داستان‌های ملی ایران و قهرمانی‌های سرداران پارسی را به شعر نقل می‌کردند. این داستان‌ها از طریق گوسان‌ها به دوران ساسانیان انتقال یافت که این داستان‌ها بعدها بخشی از منابع خدای‌نامه پهلوی را پدید آورد و سرانجام در شاهنامه بازتاب یافت؛ حتی گفته می‌شود زندگی‌نامه‌ها و رزم‌نامه‌های شهریارزادگان پارسی مانند گودرز، میلاد و فرهاد که در بنیاد خود روایت‌های پارسی بود، به تدریج به وسیله گوسان‌ها به درون روایت‌های پهلوانی و سرانجام در

شاهنامه بازتاب یافت؛ اما از آنجا که پادشاهان اشکانی چندان مورد علاقه و احترام ساسانیان نبوده‌اند، این زندگی نامه‌ها به عصر کیانیان انتقال داده شده‌اند (گویاجی، ۱۳۸۰: ۱۸۵؛ زرشناس، ۱۳۸۴: ۴۸-۵۲).

بر اثر این تحول، تاریخ اشکانیان نیز متحول می‌شود و شخصیت‌ها و حوادث تاریخی این دوران به دوره پیش از ظهور زردشت منتقل می‌شود. گشتاسپ، صفت بلاش اول اشکانی را به وام می‌گیرد و افسانه تقسیم جهان به سه بخش به دست فریدون مطرح می‌شود که بازتابی از وضع سیاسی دوران اشکانیان است. همچنین میلاد، تغییر و تبدیل با قاعده مهرداد اشکانی است. همچنین در میان پهلوانان فردوسی در زمان کاووس، یک نفر به اسم فرهاد نامیده می‌شود که چندین نفر از شاهان اشکانی نیز همین اسم را دارند که با هیچ دلیلی نمی‌توان این اسامی را جعل تصور کرد (نلدکه، ۱۳۸۴: ۳۶). در هر حال، داستان‌های ملی ایران که در شاهنامه و حماسه‌های دیگر می‌بینیم، مسائلی ابداعی و ابتکاری نیست؛ بلکه اغلب و نزدیک به تمامی آنها مبادی تاریخی است که با گذشت روزگار، عناصر داستانی مختلفی بر آنها افزوده شده است (صفا، ۱۳۶۹: ۳۹۳). دکتر زرین کوب نیز همین نظر را دارد و معتقد است که در بعضی موارد، اسطوره نقابی است که تاریخ در پشت آن خود را مخفی می‌کند و در این رابطه، مورد اشکانیان را مثال آورده است که اگر چه به عمد به دست فراموشی سپرده شده‌اند؛ ولی بسیاری از شاهزادگان و نجیبای این سلسله به‌دنیای اساطیر راه پیدا کرده‌اند (زرین کوب، ۱۳۸۱: ۵۸). به دیگر سخن، شاهنامه، نامه کردار بعضی از سرداران و بزرگان عصر اشکانیان است و رستم، زاده این مرحله و معرف واقعیت حماسی و تاریخی این دوره است (عبادیان، ۱۳۶۱: ۲۱۵).

با توجه به موارد فوق این پژوهش بر این فرضیه استوار است که داستان رستم و افسانه‌هایی که گرد این نام جمع شده‌اند، نیز داستان یکی از سرداران مربوط به عهد اشکانی می‌باشد که با داستان‌های پهلوانی درآمیخته شده و به وسیله گوسان‌های پارتی ترویج و تبلیغ شده است و همانند روایت‌های کیانی در خدای‌نامه حفظ شده و در نهایت به فردوسی رسید (زرشناس، ۱۳۸۴: ۵۳). در این پژوهش تلاش

شده است که با استفاده از شیوه تاریخ‌نگاری مقایسه‌ای و با معرفی جداگانه زندگی و کارهای سورن تاریخی و رستم افسانه‌ای و با استناد به منابع کهن تاریخی و اساطیر ایرانی، نشان داده شود که احتمالاً رستم دستان، همان سورنای تاریخی عصر اشکانیان است که در طول زمان و با نقل سینه به سینه قهرمانی‌های او شاخ و برگ‌هایی به خود گرفت و در نهایت تبدیل به رستم دستان در سیستان شد.

۱-۱- بیان مسئله

در اساطیر و حماسه‌های ایرانی مانند اساطیر سایر ملل، واقعیت‌های پیرامونی با امور فراطبیعی آمیخته شده و بسیاری از وقایع تاریخی به حماسه‌ها و داستان‌واره‌های غیر قابل باور تبدیل شده‌اند؛ اما امروزه تردیدی وجود ندارد که بخشی از آن حماسه‌ها ریشه در زندگی، واقعیت‌ها و تاریخ گذشته ایرانیان دارد که در طی دوران و پس از نقل مکرر شفاهی، آنها به تدریج تبدیل به اسطوره و حماسه‌ها شدند. زندگی رستم در شاهنامه فردوسی یکی از این حماسه‌ها است که به ادعای فردوسی، او زندگی این یل سیستانی را به رستم دستانی تبدیل کرد که که سرنوشت او با دیگران فرق دارد. در عین حال، داستان زندگی این رستم دستان، با زندگی سورنای تاریخی بسیار شباهت دارد که موفق شد در طی نبردی قهرمانانه، کراسوس سردار و فرمانده رومی را در جنگ حران شکست دهد. در این مقاله تلاش شده است با استفاده از منابع کهن ایرانی و غیر ایرانی و استفاده از شیوه پژوهش تطبیقی به مقایسه شخصیت و اقدامات رستم حماسی و سورنای تاریخی پرداخته شود و نشان داده شود که احتمالاً رستم اسطوره‌ای همان سورنای تاریخی است که بعدها به زندگی او شاخ و برگ داده شد و تبدیل به یک حماسه شد.

۱-۲- ضرورت و اهمیت پژوهش

از آنجایی که ما برای شناخت تاریخ کهن ایران با محدودیت منابع نوشتاری مواجه هستیم و تا دوره ساسانی منابع ما بیشتر بر تاریخ شفاهی مبتنی بود که با شاخ و برگ‌های بسیار و سینه به سینه و در شکل حماسی و داستان نقل می‌شد؛ واکاوی این اسطوره‌ها و مقایسه آنها با بعضی از شخصیت‌های تاریخی برای شناخت واقعی برهه‌هایی از تاریخ ایران یک ضرورت است. خصوصاً که ما شاهد شباهت‌های بسیاری بین شخصیت افسانه‌ای، اقدامات و قهرمانی‌های رستم با شخصیت تاریخی سورنای دوره اشکانی که از سیستان

برخاست و توانست با شکست کراسوس رومی باعث سرفرازی ایرانیان در مقابل فزون طلبی‌های رومی بشود، هستیم؛ ضمن اینکه بازشناسی شخصیت‌های حماسی و نوشتن در مورد قهرمانان، مشاهیر و مفاخر این مرز بوم، جدا از حس سپاسگزاری نسبت به آنان که وظیفه هر ایرانی نژاده‌ای است، می‌تواند سببی برای تشویق جوانان و تقویت روحیه جانفشانی و از خودگذشتگی در راه میهن باشد.

۱-۳- پیشینه پژوهش

هرچند مطالعات پراکنده‌ای پیرامون حماسه‌ها و قهرمانی‌های رستم و زندگی سورنای تاریخی به صورت مستقل انجام شده است؛ اما تا کنون یک کار تطبیقی و هدفمند و مستقل برای شناخت این دو شخصیت اسطوره‌ای و تاریخی انجام نشده است. بیوار در مقاله خود با عنوان «تاریخ سیاسی ایران در دوره اشکانیان» در بررسی تاریخ اشکانیان و ماجرای جنگ حران اشاراتی کوتاه و مختصر به شباهت‌های موجود بین اقدامات رستم و سورنای دوره اشکانیان می‌کند؛ خصوصاً او اشاره به محبوبیت سورنا می‌کند که باعث حسادت شاه و کشته شدن او به دست پادشاه شد که این واقعه را بسیار شبیه داستان کشته شدن رستم پس از پیروزی‌های او می‌داند. به ادعای بیوار این پیروزی محال بود از ذهن مردم پاک شود و به صورت روایی به وسیله گوسان‌ها پارتی نقل می‌شد و به آن شاخ و برگ داده شد و بعدها به حماسه تبدیل شد. زهره زرشناس نیز در کتاب «میراث ادبی روایی در ایران باستان»، رستم و افسانه‌هایی که گرد این نام جمع شده‌اند، را داستان یکی از سرداران مربوط به عهد اشکانی می‌داند که با داستان‌های پهلوانی درآمیخته شده و به وسیله گوسان‌های پارتی ترویج و تبلیغ شده است و همانند روایت‌های کیانی در خدای‌نامه حفظ شده و در نهایت به فردوسی رسید؛ همچنین تئودور نولدکه در کتاب «حماسه ملی ایران» اشاره می‌کند که کرده‌های شماری از شاهان و سرداران اشکانی در داستان‌های پهلوانی حماسه ملی بازتاب یافته است. دکتر زرین کوب نیز در نامورنامه، همین نظر را تأیید کرده است که بسیاری از شاهزادگان اشکانی به دنیای اساطیری راه یافته‌اند. ذبیح‌الله صفا نیز در کتاب «حماسه سرایی در ایران»، داستان‌ها و حماسه‌های موجود در شاهنامه را ابتکاری نمی‌داند؛ بلکه اغلب و نزدیک به تمامی آنها را بر اساس مبانی تاریخی می‌داند که با گذشت روزگار عناصر داستانی مختلفی بر آنها افزوده شده است. در هر حال، هیچ یک از

این اندیشمندان تلاش نکرده اند که به صورت مستقل و تطبیقی به زندگی رستم حماسی و سورنای تاریخی بپردازند، این مقاله پاسخی به این نیاز است.

۲- بحث

۲-۱- خاندان سورنا

بیشتر مورخان از حکومت اشکانیان، تحت عنوان ملوک طوایفی یاد می کنند که به دلیل قدرت فراوان خاندانها در ایالات، بدین نام خوانده شدند. این خاندانهای بزرگ که ظاهراً تعداد آنها بیش از آن هفت خاندان معروف بوده اند، در سراسر کشور دارای املاک و رعایای فراوان بودند. از میان این هفت خاندان در زمان اشکانیان، خاندان سورنا که در سیستان مستقر بودند توانستند نسبت به دیگر خاندانهای بزرگ، قدرت و امتیازات بیشتری را به دست بیاورند؛ به طوری که این خاندان، امتیاز حق گذاشتن تاج بر سر پادشاه را داشتند. در جامعه اشکانی، پیوند فئودالها یا سر خاندانها با وابستگان و زیر دستان خود استوارتر از پیوندشان با شخص پادشاه بود (بهار، ۱۳۷۷: ۸۰؛ فرای، ۱۳۸۸: ۲۵۳؛ ویسهوفر، ۱۳۷۷: ۱۷۶؛ ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۰۴). مثلاً لشکریان سورنا در جنگ با کراسوس، بالغ بر ده هزار تن می شدند که همه از غلامان یا خدمتکاران او بودند (پلوتارک، ۱۳۳۹: ۱۸۹-۹۰؛ کریستین سن، ۱۳۷۴: ۳۹) این خاندان، قدرت نظامی بسیار زیادی داشت و در جنگها، محافظان خوبی برای خاک ایران و ساسله فرمانروا بودند (شپیمان، ۱۳۸۴: ۱۲۹)؛ البته وقتی که شاهی با تدبیر مثل مهرداد دوم در رأس حکومت قرار داشت این امر محقق می شد. وی با تکیه بر سنتهای ایرانی توانست این خاندان بزرگ ایرانی را جذب سلسله اشکانی کند و از قدرت نظامی و فنون جنگی این خاندان کمال استفاده را ببرد. در زمان مهرداد دوم، سکاهایی که خاندان سورنا بر آنها فرمان می راندند نیز به عنوان دولتی دست نشانده به مدار نفوذ پارتها پیوستند. از آن پس بود که نماینده ای از خاندان سورنا این افتخار را داشت که بر سر شاهنشاه تاج بگذارد. علت اعطای این امتیاز مهم به خاندان سورنا در میان خاندانهای بزرگ ایرانی به درستی معلوم نیست؛ ولی این فرضیه مطرح است که شاید

لشکرکشی مهرداد دوم علیه سکاها در سکستان از پیروزی کاملی برخوردار نشده است؛ به همین خاطر مهرداد مجبور شده در عوض قبولانندن حاکمیت اشکانیان، شرایط سکاها را بپذیرد و شاید یکی از این شرایط، حق ویژه اعضای خاندان سورن در تاج گذاری بر سر شاهان اشکانی بوده است. احتمالاً سکاها متعهد شده بودند به شاهان پارت کمک نظامی کنند به شرط آنکه فرماندهی سپاه با شاه ایشان از خاندان سورن باشد، که نمونه آن نبرد کرهه (حران) است (ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۰۴). البته به نظر می‌رسد هم‌پیمانی و همکاری سکاها با دولت پارت قبل از مهرداد دوم نیز وجود داشته است؛ زیرا فرهاد سوم، پادشاه پارت در ۱۲۹ ق. م از سکاها درخواست که وی را در برابر تهاجم سلوکیان به ماد که به سرداری آنتیوخوس سوم انجام گرفته بود یاری دهند؛ ولی پس از آن نتوانست خویشتن را از چنگ ایشان رهایی بخشد و اندکی بعد به دست هم‌پیمانان شرقی خود کشته شد (باسورث، ۱۳۷۰: ۱۴). به هر حال سکاها قوم مهاجری بودند که در ماورای سیحون زندگی می‌کردند؛ سپس از آنجا مهاجرت کرده در مجاورت اشکانیان اسکان گزیدند و در ارتش اشکانیان خدمت می‌کردند و نام سیستان از نام این قوم گرفته شده است. معروف‌ترین شخصیت این خاندان، سورنا می‌باشد. برای آنکه راحت تر بتوان وجوه تشابه سورنای تاریخ را با رستم حماسه تشخیص داد، ابتدا لازم است که روایت پلوتارک را، که به خوبی معرف شخصیت این سردار می‌باشد، ذکر می‌کنیم؛ سپس به مقایسه آن با شخصیت افسانه ای رستم آن گونه که در شاهنامه آمده است پردازیم.

پلوتارک در معرفی شخصیت سورنا به عنوان یکی از مردان نامی دنیای کهن وی را چنین توصیف می‌کند: «سورنا فردی عادی نبود؛ بلکه او از نظر نام، ثروت و خانواده، پس از پادشاه قرار داشت؛ در دلیری و شایستگی و نیز بر و بالا از همه پارتیان عهد خویش فراتر بود. اگر تنها در داخل کشور به گشت و گذار می‌پرداخت؛ هزار شتر بنه وی را می‌برد و دویست ارابه، حرم او را می‌کشید. در زیبایی چهره و بلندی قامت بی‌مانند بود. با آنکه پنهان سفر می‌کرد باز هزار شتر بار و بنه او را می‌کشید. هزار سوار سنگین اسلحه او را همراهی می‌کردند و

سواران سبک اسلحه‌ای به مراتب پیش از آن در پیشاپیش وی می‌رفتند. در واقع فرمانگزاران و بردگان او دسته‌ای از سواران را تشکیل می‌دادند که شمار آنان به اندکی کمتر از دو هزار تن می‌رسید. وی دارای این امتیاز خانوادگی بود که در جشن تاج‌گذاری پادشاه، تاج شاهی را بر سر او قرار دهد. هنگامی که ارد را از سریر شاهی به زیر کشیدند، وی تاج و تختش را به او بازگرداند و او بود که شهر بزرگ سلوکیه را مسخر کرد و خود نخستین کسی بود که بر دیوار شهر برآمد و دشمن را به دست خویش فروافکند. این سردار جوان که زیاده از سی سال از عمرش نمی‌گذشت، هیکل و شمایی زیبا و جذاب داشت، دارای قامتی بلند و رسا و صاحب‌منظری بکمال بود. با وجود این جمال طبیعی در دلیری و مردانگی و صف‌شکنی و جنگ‌آوری نظیر و همانند نداشت. او چهره خود را با شنگرف، گلگون می‌ساخت و گیسوان خود را با نهایت دقت شانه می‌کرد و با لعاب مخصوصی به پیشانی و بناگوش خود می‌چسباند و صدچندان به حسن فطری خود می‌افزود. وی در هنگام جنگ نیز کنیزکان و زنان غیرعقدی خود را نیز همراه می‌برد. وی دارای حس تشخیص بسیار قوی بود و عقل و تدبیر او را بسیار ارج می‌نهادند» (پلوتارک، ۱۳۳۹؛ ۱۸۹-۹۰).

۲-۲- داستان رستم

رستم دستان، قهرمان بی‌همتای شاهنامه است که داستان‌های این قهرمان جنب و جوش خاصی به شاهنامه فردوسی بخشیده است. نسب رستم و خانواده‌اش به سکاها می‌رسید. سکاها از اقوام مهاجری بودند که در سرزمین سیستان، اسکان گزیدند و نام سیستان از این قوم مهاجر گرفته شده است. سیستان قبل از رستم نیز تحت فرمانروایی خاندان رستم بود (مختاری، ۱۳۶۸: ۱۴۳؛ زرین کوب، ۱۳۸۱: ۹۳). می‌توان گفت رستم به‌عنوان بزرگ‌ترین و نام‌آورترین پهلوان شاهنامه، محور حماسه ملی است. هر کجا که قدرت هست، او نیز هست، هر کجا که شاهی در شرف نابودی است، چشم امید به اوست و هر کجا که ایران در خطر تازش بیگانگان قرار می‌گیرد، این رستم است که امنیت آن را پاس می‌دارد. رستم که در سیاست شهریاری ایران باستان نماد قدرت، تاج‌بخشی، امنیت و آزادگی

است پهلوانی است سراپا شگفتی؛ زادن او، رشد کردن او، اسب انتخاب کردن او، زور بازوی او، زیبایی چهره و بر بالایی او و دلیری و جنگ آوری او، همه و همه بی مانند است (کزازی، ۱۳۷۰: ۴۹؛ فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۱۰-۱۱۱). وی در دلیری و قدرت، شخص اول مملکت است؛ ولیکن او همواره خود را شخص دوم مملکت می داند و بعد از پادشاه هیچ کس در ایران به اهمیت و عظمت او نیست (اسلامی ندوشن، ۱۳۶۹: ۳۱۴). رستم و خاندانش محافظ سلسله فرمانروا هستند و هرگز خود و اعقابش به تاج و تخت دست نمی یابند و خویشکاری اصلی اش تاج بخشی است (زرشناس، ۱۳۸۴: ۱۶). چنانکه آوردن کقباد از البرز کوه و بر تخت نشاندن وی به وسیله رستم انجام می گیرد (فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۳۴؛ اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۲۹۷). خاندانش نیز نسبت به پادشاه وقت وفادارند؛ چنانکه زمانی که نوذر راه بیداد در پیش می گیرد، سران کشور به سام، تکلیف قبول پادشاهی می کنند؛ اما او چون از خانواده سلطنتی نیست، آن را رد می کند (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۱۲) رستم بارها زندگی خود را برای نجات پادشاه وقت خود و نجات ایران به خطر می افکند. چنانکه کاووس را از دست دیوان مازندران نجات می دهد (فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۴۹)؛ اما با وجود این همه خدمت و از خود گذشتگی رستم، شاه وقت وی؛ یعنی کاووس از قدرت و نفوذ فراوان وی می ترسد و نه تنها وی را تشویق نمی کند؛ بلکه در دادن نوشدارو برای سهراب تعلق می ورزد و آشکارا بیان می دارد که زنده ماندن پور دلیر رستم برای کاووس خطر دارد (فردوسی، ۱۳۸۹: ۲۱۲).

۲-۳- وجوه تشابه بین سورنای تاریخ با رستم حماسه

در هر حال با مقایسه زندگی، شخصیت و اقدامات سورنای تاریخی با رستم افسانه‌ای، آنگونه که در متون تاریخی، خصوصاً پلوتارک توصیف شده است؛ به نظر می رسد که شباهت های بسیار بین این دو وجود دارد که تا حدود زیادی موید فرضیه این پژوهش می باشد. هر دوی آنان از اقوام مهاجر سکایی هستند که در سیستان اسکان پیدا می کنند؛ با وجودی که انتظار می رود گردآورندگان حماسه های ایرانی که در پارس سکونت داشتند، پارس را جایگاه شاهان کیانی قرار دهند؛ اما می بینیم که به دلیل حضور رستم در شرق، آنها سیستان را پایگاه

واقعی و مرکز آیین پهلوانی ایرانیان می شمارند و همین واقعیت است که سیستان را در شاهنامه، بازوی مسلح ایران کهن ساخته است و داستان رستم از داستان‌های پهلوانی ایرانی مشرق زمین می شود و او نماینده دو دوره از درخشان‌ترین دوران‌های افسانه و تاریخ ایران است؛ یعنی روزگار فرمانروایی شاهان کیانی در ناحیه رودخانه هیرمند و دوران شکوهمندی شاهزادگان و سرداران پارتی که افسانه‌هایی گرد نام آنها جمع شده و حالتی شگفت و خارق عادت پیدا کرده است (متینی، ۱۳۵۳: ۷۱؛ کویاجی، ۱۳۷۱: ۲۵۰).

هر دوی آنها به لحاظ اسمی به هم شباهت دارند که به نظر می‌رسد اسم سورنا تحت تأثیر تغییر تحولات زبانی به رستم مبدل گشته است. همچنین معنای لفظی سورنا با رستم نیز تقریباً نزدیک به هم است: سورنا به معنای پهلوان، دلاور و نیرومند است. رستم نیز به معنای پهلوان، نیرومن و پهلوان بالیده می‌باشد (حسابی، ۱۳۸۰: ۲۶-۲۹؛ معین، ۱۳۵۳: ۳۲۰). یکی دیگر از وجوه تشابه بین سورنا و رستم، مقام تاج‌بخشی می‌باشد؛ چنانکه ذکر شد خاندان سورنا در زمان اشکانیان امتیاز تاجگذاری بر سر پادشاه را داشتند (کالج، ۱۳۸۰: ۵۴؛ ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۰۴). به عنوان نمونه زمانی که مهرداد سوم برادر اُرد، علیه وی شورش کرد و با همکاری گابینوس، والی رومی سوریه، موفق به تسخیر سلوکیه شد و در آنجا به نام خود سکه زد؛ این سورنا بود که اُرد را از دست رقیبی قدرتمند نجات داد و شجاعانه در اواخر سال ۵۴ ق.م موفق به تسخیر سلوکیه گشت (Sellwood, 1965: 126؛ بیوار، ۱۳۶۸: ۱۵۰). همچنین زمانی که کراسوس پر قدرت که به نظر می‌رسد به پشتیبانی مهرداد سوم، رقیب اُرد، دلگرم بود و ظاهراً هدف او یاری رساندن به مهرداد سوم؛ اما در واقع فتح ایران و کمک در نشان دادن یکی از موافقان رومیان بر تخت شاهنشاهی پارتیان بود؛ به ایران حمله کرد، این سورنا بود که با شجاعت ذاتی خویش توانست وی را شکست دهد و تخت و تاج پادشاه اشکانی را نجات بخشد (بیوار، ۱۳۶۸: ۱۵۰). رستم نیز با عمری دراز محافظ سلسله‌های فرمانرواست و هرگز خود و اعقابش به تاج و تخت دست نمی‌یابد و خویشکاری اصلی اش تاج‌بخشی است (البرز، ۱۳۶۹: ۱۳۰؛ زرشناس، ۱۳۸۴: ۱۶). چنانکه آوردن کیقباد

از البرز کوه و بر تخت نشاندن وی به وسیله رستم انجام می‌گیرد. رستم باید از خاندان شاهی کسی را می‌جست و به پادشاهی فرا می‌خواند و این کس کیقباد است (فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۳۴؛ اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۲۹۷). باز زمانی که کاووس در هاموران و مازندران گرفتار می‌شود، این رستم است که او را نجات می‌دهد (فردوسی، همان: ۱۵۹). البته خاندان رستم همانند خاندان سورنا همواره نسبت به پادشاه وقت وفادارند؛ چنانکه زمانی که نوذر راه بیداد در پیش می‌گیرد، سران کشور به سام تکلیف قبول پادشاهی می‌کنند، اما او چون از خانواده سلطنتی نیست آن را رد می‌کند (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۱۲)؛ چنانکه فردوسی نقل می‌کند:

بدیشان چنین گفت سام سوار که این کی پسندد ز ما کردگار
که چون نوذری از نژاد کیان به تخت کی بر کمر بر میان
شاهی مرا تاج باید بسود محالست و این کس نیارد شنود

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۱۴)

مطالب فوق به وضوح بیانگر این عقیده ایرانیان است که مقام شاهی عطیه‌ای الهی بود که از جانب خدا به شخص شاه داده می‌شد و بر همین اساس اطاعت از وی، ارزش مذهبی و الهی پیدا می‌کرد و با اطاعت از قانون برابر بود. در واقع خدا، سرور مطلق دو جهان و پادشاه، نماینده او بر روی زمین بود (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۱۱ Arjomand, 1946, pp. 85-91) بدین ترتیب این مقام مطلق بود و همه زیردستان و تابعان می‌بایست از آن فرمانبرداری کامل داشته باشند و کسانی که بیرون از خاندان سلطنتی بودند، نمی‌توانستند به مقام شاهی برسند و اگر چنین فکری به ذهنشان خطور می‌کرد غاصب شناخته می‌شدند (Daryaei, 2008: 60; Pourshariati, 2009: 129: 127-127)؛ ایمان پور، ۲۷۷: ۱۳۷۱-۲۷۸)؛ جامعه و مردم هم این مسئله را که کسی غیر از خاندان سلطنت ادعای پادشاهی کند به هیچ وجه نمی‌پذیرفت. این عقیده در زمان اشکانیان نیز وجود داشت. سورنا و خاندان سورن نیز به همین دلیل؛ یعنی نداشتن مشروعیت سیاسی، با وجود داشتن قدرت فراوان هیچ‌گاه مدعی پادشاهی نشدند و همیشه در خدمت سلسله فرمانروا بودند (همان).

شباهت دیگر بین سوزنا و رستم این است که تمرکز همه پیروزی‌های بزرگ پهلوانی در شخص رستم نهفته است و از سوی دیگر، تن آسایی شهیاران کیانی که همه وظایف جنگی را معمولاً به رستم وامی‌گذارند (کویاجی، ۱۳۷۱: ۲۴۹ - ۲۵۱) شباهت زیادی با دوره اشکانی دارد که شاهان خود کمتر به جنگ می‌رفتند و معمولاً این خاندان‌های بزرگ بودند که در حین جنگ‌ها با افراد اجیر خود به مقابله با دشمن می‌رفتند. نمونه بارز این مورد، جنگ سوزنا با کراسوس بود که با رعایای تحت فرمان خود به جنگ با کراسوس رفت و با شجاعت، وی را شکست داد در حالی که شاهنشاه اشکانی در ارمنستان مشغول تماشای نمایشنامه اروپید بود (پلوتارک، ۱۳۳۹: ۱۹۰).

هر دوی آنان در دلیری و قدرت، نخستین مرد ایران و در توانگری و بزرگی خاندان و شهرت؛ پس از پادشاه، دوم شخص مملکت هستند. بنا به گفته پلوتارک، «سوزنا مردی عادی نبود، بلکه در توانگری و بزرگی خاندان و شهرت؛ پس از شاه، دومین مرد و در دلیری و قدرت نخستین مرد ایران بود» (پلوتارک، همان: ۱۸۹). بر کسی پوشیده نیست که رستم در دلیری و قدرت شخص اول مملکت بود؛ ولیکن او همواره خود را شخص دوم مملکت می‌داند و در چشم شاهان و بزرگان ایران، شخص دوم است. بعد از پادشاه هیچ کس در ایران به اهمیت و عظمت او نیست (اسلامی ندوشن، ۱۳۶۹: ۳۱۴).

هر دوی آنان به همراه خاندانشان معمولاً کمریسته شاهان ایران هستند و هر دو بارها زندگی خود را برای نجات پادشاه وقت خود و نجات ایران به خطر می‌افکنند. مثال بارز این امر برای سوزنا، همچنان که ذکر شد نجات اُرد از دست رقیب قدرتمندش مهرداد سوم و دشمن ایران کراسوس بود (Sellwood, 1965: 126)؛ چنانکه رستم نیز کاووس را از دست دیوان مازندران نجات می‌دهد و ماجرای هفت خان پیش می‌آید که جاننش در خطر است (فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۴۹)؛ همچنین نبرد با اسفندیار (همان: ۷۳۸) و نبرد با سهراب (همان: ۱۸۵) که دائماً رستم به خاطر نجات شاه خود را به خطر می‌اندازد. رستم خود در مشاجره‌ای که

با کاووس دارد و نیز در گفت و شنودی با اسفندیار به تاثیر وجود خویش برای حفظ پادشاهی ایران اشاره می کند. به کاووس می گوید:

روم و سگسار و مازندران چو مصر و چو چین و چو هاماوران
همه بنده در پیش رخس منند جگر خسته تیغ و تخش منند

هر دوی آنان به لحاظ صورت و سیرت شباهت فراوانی به هم دارند به شکلی که انگار نثر پلوتارک در ارتباط با سورنا را فردوسی برای رستم به نظم در آورده است. بنا بر گفته پلوتارک که می گوید: سورنا مرد عادی نبود؛ هم به لحاظ یال و گوپال هم به لحاظ بر و بالا، هم به لحاظ زیبایی چهره، هم به لحاظ دلیری و مردانگی و صف شکنی و جنگ آوری بی مانند بود (پلوتارک، ۱۳۳۹؛ ۱۸۹-۹۰). رستم نیز به لحاظ یال و گوپال و بر و بالا بی مانند است. رستم به درجه ای عظیم خلقت است که هنگام نشستن، یک سر از کسانی که نزد او ایستاده اند بلندتر است و افراسیاب با قامت هشتاد رشی خود از بلند بالایی رستم به حیرت می افتد (صفا، ۱۳۶۹: ۲۳۹؛ باکستون، ۱۳۷۳: ۵۴). فردوسی در ارتباط با زیبایی چهره و شکل و شمایل رستم چنین آورده است:

چو رستم بپیمود بالای هشت بسان یکی سرو آزاد گشت
چنان شد که رخشان ستاره شود جهان بر ستاره نظاره شود
ز رستم همی در شگفتی بماند برو هر زمان نام یزدان بخواند
بدان بازوی و یال و آن پشت شاخ میان چون قلم سینه و بر فراخ
دو رانش چو ران هیونان ستبر دل شیر نر دارد و زور ببر
بدین خوب روئی و این فر و یال ندارد کس از پهلوانان همال

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۱۰-۱۱۱)

هر دوی آنان در عین اینکه مرد رزم هستند به بزم نیز علاقه دارند. پهلوان تنها مرد رزم نیست باید مرد بزم هم باشد. بزم از این جهت از زندگی پهلوان باستانی جدائی ناپذیر است که وی همواره جان خود را بر کف دست دارد و از فردای خویش بی خبر است، پس ساعت هایی را که خارج از میدان جنگ می گذرد مغتنم می شمارد (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۰۶-۳۰۷) در منظومه های حماسی

جهان، آثار عشق و افکار غنایی بسیار دیده می‌شود؛ زیرا در آنها تنآوری و دلاوری پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و بازوی قوی به هم درمی‌آمیزد و از آن میان عظمت عشق به همان درجه از قوت آشکار می‌شود که شکوه پهلوانی و رزم‌آزمایی (صفا، ۱۳۶۹: ۲۴۴).

با توجه به اینکه واژه «گوسان» واژه‌ای پارسی و معادل «خیاگر» در زبان فارسی جدید است و این واژه که در ایران باستان به معنای نوازنده- خواننده- شاعر تداول داشته است، دو بار در منظومه عاشقانه ویس و رامین، که دارای اصل پارسی است، دیده می‌شود و با توجه به اینکه اشراف پارسی در دژهای خود، با گشاده‌دستی این خیاگران را تشویق به ترویج پهلوانی‌های خود می‌کردند، می‌توان نتیجه گرفت که اشراف و شاهزادگان پارسی از جمله سورنا اهل بزم و نوازندگی بودند (زرشناس، ۱۳۸۴: ۴۸-۵۰). چنانکه پلوتارک در ارتباط با سورنا می‌گوید: وی در هنگام جنگ نیز کنیزکان و زنان غیرعقدی خود را نیز همراه می‌برد (پلوتارک، ۱۳۳۹: ۱۹۰). رستم نیز اهل بزم است. یکی از هنرهایی که رستم به سیاوش می‌آموزد، آئین بزم است. خود او نیز در این هنر، سرآمد دیگران است؛ حتی با نواختن ساز آشنا است. در خوان چهارم، زن جادوگر برای او بز می‌آراسته است. چون رستم بر لب جوی بساط را گسترده می‌بیند، جام می و طنبور را برمی‌گیرد، می‌نوشد و شروع به نواختن می‌کند (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۶).

نشست از بر چشمه فرخنده پی	یکی جام زر دید پر کرده می
ابا می یکی نیز طنبور یافت	یبابان چنان خانه سور یافت
تهمتن مر آن را به بر در گرفت	بزد رود و گفتارها برگرفت

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۵۳)

هر دوی آنان به دلیل قدرت و نفوذ فراوانی که دارند با وجود خدمات فراوانی که برای شاه انجام داده‌اند، مورد حسد شاه وقت خود می‌باشند. به شکلی که سورنا به این دلیل جان خود را از دست می‌دهد و رستم جان پسرش سهراب را. بعد از شکست کراسوس در نبرد حران به دست سورنا، اُرد به جای حق شناسی از وی، او را به علت نفوذ فراوان و احتمالاً فرمانبرداری نکردن به قتل می‌رساند

(میرسعیدی، ۱۳۸۷: ۸۶) کی کاووس نیز از عظمت و نفوذ فراوان و عدم فرمانبرداری رستم در بیم بود و نمی توانست فراموش کند که رستم به او به نظر حقارت می نگریست؛ به همین دلیل او در دادن نوشدارو برای نجات سهراب تعلق می ورزد (معصومی دهقی، ۱۳۴۳: ۳۵) فردوسی این داستان را چنین توصیف کرده است:

بگودرز گفت آن زمان پهلوان	کز ایدر برو روشن روان
پیامی ز من پیش کاوس بر	بگویش که ما را چه آمد بسر
بدشنه جگر گاه پور دلیر	دریدم که رستم مماناد دیر
از آن نوشدارو که در گنج توست	کجا خستگان را کند تن درست
بنزدیک من با یکی جام می	سزد گر فرستی هم اکنون بی
بیامد سپهد بکردار باد	بکاوس یکسر پیامش بداد
بدو گفت کاوس کز انجمن	اگر زنده ماند چنان پیلتن
شود پشت رستم نیرو ترا	هلاک آورد بی گمانی مرا
اگر یک زمان زو بمن بد رسد	نسازیم پاداش او جز به بد
کجا گنجد او در جهان فراخ	بدان فر و آن برز و آن یال و شاخ
شنیدی که او گفت کاوس کیست	گر او شهریارست پس طوس کیست

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۲۱۲).

مطالب فوق نشان می دهد که کاووس دلش از رستم شاد نیست، شهریار برده و کهنتر می خواهد و رستم به دلیل نفوذ فراوان، مانند دیگران برده فرمانبردار نیست؛ کاووس در دل اطمینان ندارد که سهراب و رستم همیشه فرمانبردار وی باشند. از این رو به گودرز پاسخ مثبت نمی دهد و نوشدارو به سهراب نمی دهد (صفا، ۱۳۶۹: ۳۴۰-۳۴). چنانکه اُرد پادشاه اشکانی به دلیل عدم اطمینان از فرمانبرداری سورنا، نسبت به او بدبین می شود.

نکته جالب توجه دیگر اینکه حال و هوای داستان هایی که رستم در آنها ظاهر می شود، قویا یادآور دوره اشکانی است، مثلاً در بسیاری از شعرهای فردوسی در ارتباط با رستم از هفت گرد دلیر سخن به میان آمده است. جدا از اینکه این نکته

عصر اشکانی را یادآوری می‌کند که هفت خاندان بزرگ در رأس امور بودند، چند تن از این هفت گرد دلیر مانند گودرز و گیو و گرگین میلاد و امثال ایشان که همواره همراه و یار رستم هستند را در میان بزرگان و رجال عهد اشکانی می‌توان دید که هر یک به نوعی در داستان‌های ملی ما راه یافته‌اند (مختاری، ۱۳۶۸: ۱۴۳؛ کزازی، ۱۳۸۴: ۱۰۶؛ کریستین‌سن، ۲۵۳۵: ۱۸۵؛ صفا، ۱۳۶۹: ۳۹۴). حسن پیرنیا نیز گودرزبان را از تیره شاهان و شاهزادگان اشکانی می‌داند که رفته رفته در داستان‌های ملی راه یافته و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیانی درآمده‌اند (پیرنیا، ۱۳۴۲: ۲۴۲)؛ در هر حال فردوسی در ارتباط با این هفت یل چنین سروده است:

کنون از راه رستم جنگجوی	یکی داستان است با رنگ و بوی
شنیدم که روزی گو پیلتن	یکی سور کرد از در انجمن
بزرگان ایران بدان بزمگاه	شدند انجمن نامور یک سپاه
چو طوس و چو گودرز کشوادگان	چو بهرام و چو گیو آزادگان
چو گرگین و چو زنگه شاوران	چو گسته‌م و خراد جنگ آوران
چو برزین گردنکش تیغ‌زن	گرازه کجا بد سر انجمن
ابا هر یک از مهتران مرد چند	یکی لشکری نامدار ارجمند
که از ما بافراسیاب این زمان	همانا رسید آگاهی بی‌گمان
بس آگاهی آمد بافراسیاب	ازیشان شب تیره هنگام خواب
ز لشکر جهان دیدگان را بخواند	ز رستم بس داستان‌ها برانند
وزان هفت گرد سوار دلیر	که بودند هر یک بکردار شیر
که ما را بیاید کنون ساختن	بناگاه بردن یکی تاختن
گر این هفت یل را بچنگ آوریم	جهان پیش کاووس تنگ آوریم

(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۸۰-۱۸۱)

در جای دیگر رستم در جواب گرازه که از زیادی سپاه افراسیاب دم می‌زند

چنین جواب می‌دهد:

چو بشنید رستم بختید سخت	بدو گفت با ماست پیروز بخت
تو از شاه ترکان چه ترسی چنین	ز گرد سواران توران زمین

شده هفت گرد سوار انجمن چنین نامبردار و شمشیر زن
یکی باشد از ما و زیشان هزار سپه چند باید ز ترکان شمار

(همان: ۱۸۲).

و در یک نبرد تن به تن رستم و هفت گرد همراهش با ترکان فردوسی می گوید:

برین همنشان هفت گرد دلیر کشیدند شمشیر برسان شیر
پس پشت ایشان دلاور سران نهادند بر کتف گرز گران
بکشتند چندان ز جنگ آوران که شد خاک لعل از کران تا کران

(همان: ۱۸۴)

هر دوی آنان به خاطر پاسداری از ایران در رزم، ناگزیر از نیرنگ یازیدن می-شوند؛ چنانکه سورنا در گرفتن و کشتن کراسوس نیرنگ به کار می برد و به ابتدا به او وعده مصالحه می دهد؛ ولی زمانی که او به خدمت سورنا می رسد وی او را گرفته و سر می برد. چنانکه رستم در جنگ با سهراب و اسفندیار نیز متوسل به نیرنگ می شود. زیرا دل مشغولی هر دوی آنان این است که اگر در این جنگ ها شکست بخورند ایران زمین نیز نابود می شود (طالع، ۱۳۸۶: ۲۱۰) رستم می داند که آخرین سد دفاع ایرانیان، اوست و اگر بشکند، کار ایران تمام است؛ از سوی دیگر نمی توان این نیرنگ را زشت دانست؛ زیرا قانون مردی و جنگ، قانون دیگری است و با معیارهای اخلاق ارتباطی ندارد (پرهام، ۱۳۷۳: ۶۹).

نحوه مرگ آنان نیز تقریباً با هم همخوانی دارد. هر دوی آنان به دست خودی و با نیرنگ کشته می شوند نه در میدان جنگ و به دست بیگانگان. سورنا به دست شاهنشاه خود که خدمات زیادی نیز برای وی انجام داده بود و رستم به دست نابرداری خود که رستم برای پشتیبانی وی در برابر شاه کابل آمده بود. اینکه رستم در میدان نبرد کشته نمی شود، گویای این است که وی مظهر ارتشتاران و دلاوران ایرانی به شمار می آید و مرگ او در میدان جنگ به سلیقه ایرانی خوش آیند نیست. او به عنوان مظهر دلاوری می بایست در هیچ نبردی از میان نرود (کزازی، ۱۳۷۶: ۶۳؛ بهار، ۱۳۵۲: ۶۲) همین تحلیل نیز در ارتباط با سورنا منطقی می نماید؛

زیرا ذهنیت خلاق ایرانی هیچ‌گاه نمی‌تواند تصور کند که نماد قدرت، امنیت و آزادگی او در جنگی شکست بخورد.

با مرگ هردوی آنان امنیت ایران پایان می‌یابد. با وجود سورنا، کراسوس که یکی از قدرتمندترین امپراتوران روم محسوب می‌شد شکست می‌خورد؛ ولی بعد از مرگ وی چندین بار امپراتوران روم هرچند زودگذر؛ اما تا مرکز ایران یعنی تیسفون آمدند و حتی امپراتوری مثل تراژان تا خلیج فارس پیش راند و شمشیر خود را به نشانه پیروزی در آنجا شست. همین‌طور تا رستم زنده است ایران در امان است و سیستان نیز و پس از اوست که ایران امنیت خود را از دست می‌دهد و مورد تهاجم دشمنان قرار می‌گیرد. نخستین ضربه به سیستان را بهمن فرود می‌آورد (پرمول، ۱۳۳۵: ۶۵).

۳- نتیجه‌گیری

با مطالعه و مقایسه زندگی و ویژگی‌های شخصیتی سورنای تاریخی عهد اشکانیان و رستم افسانه‌ای، آن‌گونه که در شاهنامه فردوسی معرفی شده است، وجوه اشتراک فراوانی بین این دو شخصیت تاریخی و افسانه‌ای وجود دارد. از برخی جهات موقعیت و پایگاه سورنا در روایت تاریخی به گونه‌ای شگفت‌آور قرینه پایگاه رستم در حماسه است؛ از جمله اینکه هردو اهل سیستان هستند؛ هر دو مقام و افتخار تاج‌بخشی دارند؛ هر دو به مقام سلطنت احترام می‌گذارند و با وجود قدرت فراوان در خدمت شاه هستند؛ هر دو به لحاظ شکل ظاهری و خصوصیات پهلوانی در منابع به شکل مشابه به تصویر کشیده شده‌اند؛ هر دوی آنها به لحاظ اسمی نیز تشابهاتی به هم دارند؛ هر دوی آنان با وجود خدمات فراوان به شاه خود؛ اما به دلیل نفوذ فراوان مورد حسد واقع می‌شوند و تاوان این حسادت را می‌دهند؛ هر دوی آنان در دلیری و قدرت، نخستین مرد ایران و در توانگری و بزرگی خاندان و شهرت، پس از پادشاه، دوم شخص مملکت هستند؛ هر دوی آنان در جنگ نیرنگ به کار می‌برند و هر دوی آنان نماد امنیت کشورند و با مرگ آنان کشور دچار ناامنی می‌شود. همچنین حال و هوای داستان‌هایی که

رستم در آنها ظاهر می‌شود، قویا یادآور دوره اشکانی است. به دیگر سخن به نظر می‌رسد که داستان رستم و افسانه‌هایی که گرد این نام جمع شده‌اند، داستان سورنای تاریخ باشد که با داستان‌های پهلوانی در آمیخته و به وسیله گوسان‌های پارتی ترویج و تبلیغ شده است و تحت تاثیر سنت روایی به قهرمانی‌های این شخصیت تاریخی شاخ و برگ داده شد و و این یل سیستانی به رستم دستان مبدل گشت و نام او هم تحت تاثیر تحولات زبانی از سورنا به رستم تبدیل شده است و مانند سایر روایت‌های کیانی در خدای‌نامه حفظ شده و در نهایت به فردوسی رسیده است.

فهرست منابع

۱. اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۴۸)، *زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه*، تهران: سلسله انتشارات انجمن ملی.
۲. البرز، پرویز. (۱۳۶۹)، *شکوه شاهنامه در آینه تربیتی و اخلاقی پهلوانان*، تهران: دانشگاه الزهرا.
۳. ایمان پور، محمد تقی. (۱۳۷۱)، «مبانی نفوذ و مقام روحانیون زرتشتی در دوره ساسانی»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی در دانشگاه مشهد*، شماره اول و دوم، سال بیست و پنجم: ۲۷۳-۲۸۴.
۴. باسورث، ادmond کلیفورد. (۱۳۷۰)، *تاریخ سیستان*، (از آمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان)، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
۵. باکستون، ای.ام ویلموت. (۱۳۷۳)، *رستم نامه*، ترجمه اسماعیل فصیح، تهران: نشر البرز.
۶. بهار، مهرداد. (۱۳۷۷)، *از اسطوره تا تاریخ*، تهران: چشمه.
۷. _____. (۱۳۵۲)، *اساطیر ایران*، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
۸. بیوار، ا. د. ه. (۱۳۶۸)، *تاریخ سیاسی ایران در دوره اشکانیان*، تاریخ ایران کمبریج ج ۳، بخش اول، تهران: امیرکبیر.
۹. پرمول، م. (۱۳۳۵)، *درآمدی بر سیر فلسفه در ایران باستان*، تهران: جهان کتاب.
۱۰. پرهام، باقر. (۱۳۷۳)، *با نگاه فردوسی، مبانی نقد خرد سیاسی در ایران*، تهران: نشر مرکز.

۱۱. پیرنیا، حسن. (۱۳۴۲)، **تاریخ ایران باستان (اشکانیان)**، تهران: سازمان کتاب‌های جیبی.
۱۲. حسایی، محمود. (۱۳۸۰)، **نام‌های ایرانی**، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۱۳. زرشناس، زهره. (۱۳۸۴)، **میراث ادبی روایی در ایران باستان**، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
۱۴. زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۱)، **نامورنامه**، تهران: چاپخانه مهارت.
۱۵. شمیمان، کلاوس. (۱۳۸۴)، **مبانی تاریخ پارتیان**، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: مجموعه مطالعات ایران باستان.
۱۶. صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۹)، **حماسه سرایی در ایران**، تهران: امیرکبیر.
۱۷. صفا، فضل‌الله. (۱۳۸۹)، **پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، تفسیر و تحلیل شاهنامه**، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۸. طالع، هوشنگ. (۱۳۸۶)، **تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کهن**، رشت: سمرقند.
۱۹. عبادیان، محمود. (۱۳۶۹)، **فردوسی و سنت و نوآوری در حماسه‌سرایی**، الیگودرز: کهر.
۲۰. فرای، ریچارد نلسون. (۱۳۸۸)، **تاریخ باستانی ایران**، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۱. فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۹)، **شاهنامه**، بر اساس نسخه چاپ مسکو، تهران: پیمان.
۲۲. کاتوزیان، محمدعلی. (۱۳۷۷)، «**فره ایزدی و حق الهی پادشاهان**»، اطلاعات سیاسی، اقتصادی، شماره صد و بیست نه و صد و سی، خرداد و تیر.
۲۳. کالج، مالکوم. (۱۳۸۰)، **اشکانیان**، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: هیرمند.
۲۴. کریستنسن سن، آرتور، (۱۳۶۷)، **ایران در زمان ساسانیان**، ترجمه رشید یاسمی، تهران: امیرکبیر.
۲۵. _____ . (۲۵۳۵)، **کیانیان**، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران: بنگاه نشر و ترجمه.
۲۶. کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۰)، **مازهای راز؛ جستارهایی در شاهنامه**، تهران: نشر مرکزی.
۲۷. _____ . (۱۳۷۶)، **نامه باستان**، تهران: سمت.
۲۸. کویاجی، جهانگیر. (۱۳۸۰)، **بنیادهای اسطوره و حماسه ایران**، شانزده گفتار در زمینه اسطوره‌شناسی و حماسه‌پژوهی سنجشی، گزارش و ویرایش، جلیل دوستخواه، تهران: آگاه.

۲۹. متینی، جلال. (۱۳۵۳)، **رستم قهرمان حماسه ملی ایران**، مجموعه سخنرانی‌های اولین و دومین هفته فردوسی، مشهد: دانشگاه فردوسی.
۳۰. مختاری، محمد. (۱۳۸۶)، **حماسه در رمز و راز ملی**، تهران: قطره.
۳۱. معین، محمد. (۱۳۵۳)، **فرهنگ معین**، جلد دوم، تهران: امیرکبیر.
۳۲. نولدکه، تئودور. (۱۳۸۴)، **حماسه ملی ایران**، ترجمه بزرگ علوی، تهران: نگاه.
۳۳. ولسکی، یوزف. (۱۳۸۳)، **شاهنشاهی اشکانی**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
۳۴. ویسهوفر، یوزف. (۱۳۷۷)، **ایران باستان**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.

منابع لاتین

1. Arjomand, Said Amir, *The shadow of gad on earth and hidden Imam*, (Chicago, The University of).
2. Chicago Press, 1946.
3. Daryaei, Toraj, 2008, "Kingship in Early Sasanian Iran", in : *The Sasanian Era (The Idea of Iran)*, edited by Vesta Sarkhosh Curtis and Sarah Stewart, volume 3, London, Tauris: 60-69.
4. Huyse, Philip, 2008, "The Late Sasanian between Orality and Literacy", in: *The Sasanian Era (The Idea of Iran)*, edited by Vesta Sarkhosh Curtis and Sarah Stewart, volume 3, London, Tauris.
5. Pourshariati, Parvaneh, 2009, *Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and The Arab Conquest of Iran.*, London: I. B. Tauris: 141-15.
6. Sellwood, 'Wroths unknown Parthian king', NC 1965, p.126.
7. A comparative study on the Surna of History and Rostam in Shahnameh.